ایضا

چهل حدیث
از حضرت رسول الله

بمضمون من حفظ من امتی اربعین حدیثاً دخل الجنة در این مجموعه نبشته افتاد تا بترجمه بطریق نظم کویا از جامی است

بسم الله الرحمن الرحیم

قال صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات ولکل امرء ما نوی

اصل اعمال نیت نیکو است | نیت نیک دارای مهر
زانکه هر کار کان نه بنیت نیست | هست آن جمله هبا و هدر

تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة

در ره دین حق تفکر کن | کز تفکر بشست رسید بیقین
زانکه یک ساعت تفکر عمل | بهتر است از عبادت ستین

تفکروا فی صفات الله ولا تفکروا فی ذات الله

در صفات خدا تفکر کن | تا بدانی تمام حد صفت
زانکه در ذات حق تفکر نیست | عقل مخلوق کی رسد در ذات

الخمول راحة والشهرة آفة

خوش نیست نساقوی نیکو مشهور | نه بود شهرت توی آفت
کر تو سا هیچ خلق نشناسند | با خدا انس و باشدت راحت

حرمة مال المؤمن کحرمة دمه

مؤمنان همچه شمع بزم رند | روشنست اندرون و بیرون
حرمت مال مؤمنان باشد | نزد بزرگی چه حرمت خون

الصبر مفتاح الفرج

درم

در همه کارها صبوری کن | تا نگردد ز سوز بر تو حرج
زانکه پیغمبر خدا گفتست | که صبوری بود کلید فرج

ان الله یحب الشجاع ولو بقتل حیة

دوست دارد خدای مرد دلیر | گرچه باشد بکشتن ماری
بار خصلت اگر نباشد زشت | گردم شهوت بکش باری

ان الله یحب معالی الامور ویبغض سفسافها

السفساف الردی من کل شیء

بدرستی خدای دارد دوست | مردمان بلند همت را
باز بر عکس هست دشمن دار | آن خسیسان بی مروت را

انا واتقیاء امتی برآء من التکلف

بی تکلف بود محمد رسول | با تکلف نه دوست میدارم
من بری هر کار امت من | از تکلف همیشه بیزارم

التکلف شؤم فانه لا یدوم

در تکلف چه هست تکلیفی | بحدیث رسول شوم بود
چون تکلف بود دران نعمت | از زوال و لا یدوم بود

رب صائم لیس له من الصیام الا الجوع والعطش

ای بسا روزه دار کز روزه | نه ثوابش دهند نه مزدی
بجز از تشنگی و گرسنگی | زانکه گیرد دروغ چون دزدی

اذا اراد الله بقوم خیرا امطرهم باللیل وشمسهم بالنهار

بشنو از من یکی حدیث رسول | که روایت کنند از او یاران
چون بخواهد خدا بقومی خیر | روزشان شمس و شب بود باران

إنما المؤمنون إخوة

بدرستیکه مؤمنان جمله همه — یکدیگر را برادران باشند
لیک قومی منافقان آنست — که زاری حاجم بر کران باشند

دعوة الغرباء مقرونة بالإجابة

هر که با حق بعلم یابد قرب — دعوتش جمله مستجاب بود
نه غریبی آید از ره دور — از این جنس بی‌حساب بود

لا تؤذوا جاركم بمحاقرتكم

بحدیث نبی بنست جرید — حق همسایه را نگه دارید
ای عزیزان بهوی تا به خورش — گفت همه بهر همسایه رسید

زر غبّاً تزدد حبّاً

از برای خدا عزیزان را — بارادت برو زیارت کن
بنگر قول رسول حق بشنو — کم رو و درستی زیارت کن

الزيارة لحظةٌ

بزیارت چو میروی ای دوست — تا شب روز را تمام مکن
تا نگردند مردم از تو ملول — لحظه بیشتر مقام مکن

وقال الایمان نصفان نصف صبر ونصف شکر

هست ایمان دو نیمه ای فرزند — نیمه شکر و نیمه صبر است
هر که صبر بر نباشد و شکر — دین ندارد یقین بدین کبر است

وطالب المستحق محرومٌ

راست گفته است این حدیث بر — ممکن نیست که لیکن معلوم است
هر که او مستحق بود به یقین — وای از نصیب محروم است

من عشق وکتم ومات فهو شهید

هر که عاشق شد و نهان داشت / بصبوری و عفت ورزید
از سوز فرقت اندر آن محنت / بحدیث رسول است شهید

الشباب شعبة من الجنون

گر جوان از جهل کاری کرد / که بود از طریق شرع برون
از کرم عفو کن چه میدانی / که جوانیست شعبه ز جنون

الدنیا ساعة فاجعلها طاعة

ای برادر بهست عقبی را / هست دنیا بقدر یکساعت
دار این را غنیمت و در وی / کار دیگر مکن بجز طاعت

قال داود لم خلقت الخلق یا رب قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف

گفت داود کاین خلایق را / بچه مخلوق کرده ای رئوف
گفت بودم چو گنج پوشیده / آفریدم تا شوم معروف

وقال الفضل العالم علی العابد کفضلی علی ادنی رجل من امتی

فضل عالم همینست بر عابد / تا بحدیست حق حرمت من
گرچه فضل منست بی وسته / بر کمترین امت من

من بلغ اربعین صباحا ولم یاخذ العقل فقد عصی

تا بجهل بست کمال بر در / چون ز جهل بگذرد بود نقصان
آنکه با جهل نکرد باطن پاک / بحدیث نبی براد عصیان

لکل ملک خزانة وخزانتی فی الارض قلب عبدی المؤمن

هر ملک را خزانه باشد / ز زر و سیم و مال آکنده

بنت

نیست حق را خزانهٔ دیگر   در زمین بهتر از دل بنده

عدل ساعة خير من عبادة ستين سنة

عدل یکساعة ز سلطانی   هست از شصت ساله طاعت به
زانکه از عدل هست آسوده   خلق عالم تمام از که و مه

الدنيا مزرعة الآخرة

هست دنیا مثال مزرعهٔ   در او تخم نیکوئی کارند
هرچه کارند بدروند همه   وان بر آخرت نگه دارند

الدنيا قنطرة فاعبروها ولا تعمروها

هست دنیا مثال قنطره   بگذارید زینتش مکنید
چون در او جای ایستادن نیست   بگذرید و عمارتش مکنید

منهومان لا يشبعان منهوم العلم ومنهوم المال

گرسنه دو است در جهان بهوس   دیگران سیر در همه حال
لیک یکی گرسنه است از پی علم   واندگر گرسنه است از پی مال

صلوة الشبعان كصلوة السكران

چون شود تنگ شکم نماز مکن   ای کله ور بجبه و دستان
زانکه باشد نماز مردم سیر   راست همچون نماز مستان

ما اتخذ الله وليا جاهلا

علم آموز گر همی خواهی   بشوی قرب حق ترا واصل
زانکه ز هیچ حال کونینی   حق نگیرد بدوستی جاهل

العالم بين الجهال كالحي بين الاموات

عالم اندر میان جاهل زار است   همچنان گفته اند صدیقان
زاهدی در میان رندان است   [illegible] در سرای زندیقان

حب الدنیا راس کل خطیئة

حب دنیا سر گناهان است — هر که در وی بسینش حیران است
گفت پیغمبر این سخن فرمود — حب دنیا سر گناهان است

ترک الدنیا راس کل عبادة

ذوق طاعت نیابد اندر دل — هر که او را محبت دنیا است
ترک دنیا بگیر و فارغ شو — ترک دنیا سر عبادتها است

عز الدنیا بالمال وعز الآخرة بالأعمال

عزت دنیوی بمال بود — عزت آخرت بود اعمال
در دو عالم چه عزتش باشد — هر که را نی عمل نه نیز مال

نوم العالم عبادة

هر که او عالم است خفتن او — جز برای خدا نیست مدام
زانکه قول رسول حق این است — خواب عالم عبادت است مدام

الکاسب حبیب الله

هر که کاسب بود بروز و شب — بحدیث نبی حبیب خدا است
باز بر عکس هر که بیکار است — دشمن کردگار بی همتا است

قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء

دل مؤمن که سینه پنهان است — در دو انگشت قدرت رحمان
گاه در خیر و طاعتش دارد — گاه افتد بسهو در عصیان

البینة علی المدعی والیمین علی من انکر

بشنو از من که حدیث رسول — تا شوی از علوم بهره مند
هر که دعوی کند گواه بر اوست — وانکه منکر شود براو سوگند

صد کلمه ایست از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که جامی علیه الرحمة ترجمه آنرا بنظم در آورده التماس دعا

لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا

حال خلد و جحیم دانستم
به یقین آنچنانکه میباید
گر حجاب از میانه بردارند
آن یقین ذره نیفزاید

الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

مردمان غافلند از عقبی
همه گویی که خفتگان مانند
غره غفلتند مست و رزند
چون بمیرند آنگهی دانند

الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم

خلق را نیست سیرت پدران
همه بر صورت زمانه روند
دوستند انکه از زمانه نواخت
دشمنند انکه با زمانه نکنند

من عرف نفسه فقد عرف ربه

بر وجود خدای عز و جل
هست نفس تو حجت قاطع
چون بدانی تو نفس را دانی
کوست مصنوع و ایزدش صانع

ما هلك امرؤ عرف قدره

هر که مقدار خویشتن بشناخت
از همه حادثات ایمن گشت
از مضیق غرور بیرون جست
در مقام سرور ساکن گشت

النصح بین الملأ تقریع

گر نصیحت کنی بخلوت کن
که جز این شیوه حجت نیست
هر نصیحت که بر ملا باشد
آن نصیحت بجز فضیحت نیست

اذا تم العقل نقص الكلام

هر کرا هست اندکی مایه عقل
هست بیهوده گفتنش ب
مرد را عقل چون بیفزاید
در حدیث بکاهدش گفتا

الشفیع جناح الطالب

ای که هست تو طالب حاجت — هیچ نومیدی از دلت بر کن
تا مطلوب خود رسی زملوک — دست در دامن شفیع بزن

قیمة کل امرء ما یحسنه

قیمت تو در آن قدر علم است — تن خود بدان بیاراسی
خلق در قیمتت بیفزایند — چون تو قدر علم خود بیفزائی

المرء مخبوء تحت لسانه

مرد پنهان بود بزیر زبان — چون بگوید سخن بدانندش
خوب گوید لبیب دانندش — زشت گوید سفیه خوانندش

نفاق المرء ذلة

ای که داری نفاق اندر دل — خوار بادات خلیفه اندر خلق
هر کس او نفاق پیشه گرفت — خوار گردد به نزد خالق و خلق

نعمة الجاهل کروضة فی مزبلة

ای که داری هنر نداری مال — کمتر از کس مدان که خود کامله
نعمت جاهلی مخواه که هست — روضه در میان مز بله

الجزع اتعب من الصبر

در حوادث بصبر کوش که صبر — برضای خدای مقرونست
تن مده در جزع که رنج جزع — صدره از رنج صبر افزونست

المسئول حرّ حتی یعد

که مشغول چنین دهر و عیش — خویشی در مقام ننگ نکش
بهتر که کوره وفا سبو — بهتر که سر در خلاف

اكثر الاعداء اخفاهم مكيدة

بدترین دشمنی تو آن ذات — که بظاهر تو سوی بدهد
بهتر کمکن حذر ز دشمن جهد — نیست کمکن حذر ز دشمن

من طلب ما لا يعنيه فاته ما يعنيه

آنچه ناید بکار مردم را — بجستن هیچ نکار
فوت گشته شود است او بی شک — آنچه او را همی بکار آید

السامع للغيبة احد المغتابين

تا توانی مخوان غیبت کس — نه که خود و نه که طینت
بکه او را غیبت کسی شنود — هست چون کننده غیبت

الذل مع الطمع

تا توانی بر امید نستی — همه بر بخت جمله در نیست
چون ربی امید از دگران — همه از بهر بیست حاصل نیست

المحرومات مع الحرص

ایکه در حرص مانده شب و روز — با هر مستمند و با هر نفس
از حرص دور شو ز یاران — که حرص بیش چون بیش

وقال من كثر مزاحه لم يخل من حقد عليه

هر که سازد مزاح پیشه خویش — کرامت با سیاهی کم

همه دیدها سفید شد   بر همه سینه کباب کرده

ظنّ المؤمن کهانة

اشارت همی عاقل کرد   برات سلامت او مزید مجوی

بخت بمو بهر کاری   در اصابت چه علم افزون گوی

رُبَّ رجاءٍ يؤدّي الى الحرمان

هر که امید خیر کرد   که بآن چیز باشد سش آسان

امید همت عاقبتش   محنت یاس و آتش حرمان

رُبَّ ارباحٍ يؤدّي الى الخسران

ای بسا کس سود جوینده   ره قدم در مخوف نهاد

عاقبت چون بجستن آمد سود   او از آن سود در زیان افتاد

ربّ طمعٍ كاذب

در طمع چند بیشتر باید بیخ   طمع بیشتر دروغ نبود

ای بسی کو طمع بر افزود   از خاک سر عیش فروغ نبود

الحاسد مغتاظ على من لا ذنب له

هست محو حسود خشم آلود   بر کسی که کم کرده بسیج گناه

نعمت خلق دیده نتوانند   آنچه باشد ز اصطناع بروت

البغي سائق الى الحين

بغی شوم است کرد بغی مکرد   تخم هیچ حیات را بکسند

مرد را ز صف بقا ببرد   کم اندر کف فنا فکند

في كل شربة جرعة ومع كل أكلة غصة

نیک و بد بس که صلاح و فساد | هست آمیخته در این عالم
هیچ راحت ندید کس بی رنج | هیچ شادی ندید کس بی غم

من كثر فكره في العواقب لم يشجع

هرکه در عاقبت بسی نگرد | بیم جان باشد و ننگ ز بیم
نه بیابد ز عزت تن حصه | نه بگیرد بکام جان کمی

اذا ضلّت المقادير ضلّت التدابير

چون قضای خدای عز و جل | بر سر بنده شود نازل
همه تدبیرها شود گمراه | همه تقدیرها شود باطل

وقال اذا حلّ القدر بطل الحذر

چون قضای خدای نازل گشت | جز بتسلیم و صبر نیست پناه
نتوان کرد دفع او بحذر | نتوان بست راه او بسپاه

الاحسان يقطع اللسان

هر که کردی بجای او احسان | باد دلش از وفای تو بجز بدی
هم ضمیرش بمهر تو بسته | هم زبانش ز هجو بسته بدی

الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب

فضل جوی و ادب چو نیست بجو | شرف تو ز فضل و ادب
همه بی فضل و بی ادب خوب نیست | گرچه داری ز آل اصل و نسب

اكرم الناس حسن الخلق

ای که مغرور مانده شب و روز | به بزرگی و اصل و عز و نسب
دو کس و لقب کرامت نیست | نه بجز خوی حسن و لقب

افقر الفقر الحمق

(ا)ز فقیری و نیست احمق — تو از این فقر هیچ نندیشی

(ا)گر کنی از بلائی مقام چیست — بتر از حمق هیچ درویشی

اوحش الوحشة الحمق

بینه خویشتن بین لیست — مردمان از تو هجر بردارند

هر که در مضائق وحشت — بی جلیس و انیس بگذارند

اغنی الغنی العقل

بگذاری توانگری سویت — تو از این ره رسی بمهتری

ز خرد جو خبر مهتری ز زوال — نیست هیچون غنی توانگری

الطامع فی وثاق الذل

انکه از ره گذر کرد طمع — او از عقل بهره بهرمند نیاری

زانکه هر ساعت محروم طامع — بسته باشد بر شته خواری

احسنوا انفاد النعم فما کل شارد بمردود

هر که با نعمتی بسر برد — طینت خویش از حق مردمان

نه هر چه رمید شد ز کسی — باز آوردنش بود آسان

اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع

آفت عقل محوم از طمع است — تا تو بر سوی طمع ننگری

چون طمع دست تو ببسته بید — عقل محوم در او فتد ایاری

من اوتی فی بیانه فلحباوه و بذی لسانه

هر که وقت گویا ببویست | سینه در زیر قبای حقت
نرم او رفته باشد هرکس | باید از لفظ او نکو گفتن

السّعید من وعظ بغیره

نیکبخت آن کسی بود | انچه بیند در اوست بپند زر
دیگر او سوی چه پند داده نکو | او لزان پند بهر بر گیرد

الحکمة ضالة المؤمن

هر که جز نفس کم شنوی سخن | تشنه دارد به جستنش همت
جان آنکس که مؤمن گشت | هم بدان تا طلب کند همت

الکرم جامع المسا العیوب

تا توانی مکن کسی بدی | گر ترا هست طینت طاهر
گر بدی فضل تو شود پنهان | واز بدی عیب تو شود ظاهر

القناعة کنز لا یفنی

ای دلا رو قناعتی بگزین | تا نه بینی ز حرص خود رنجی
زانکه هرگز نمی شود فانی | در قناعت چه باشد گنجی

لاغناء مع الزنا ولا فقر الضحی

هرکه کارش زنا بود پیوست | گر توانگر بود شود درویش
در فقیری نماز چاشت کند | کم شود فقر و اید درویش

البخیل لا یدخل الجنّة ولو کان عابدا والسّخی لا یدخل النّار ولو کان فاسقا

نرود در بهشت مرد بخیل | گرچه باشد همیشه در طاعت
رو در مرغ نه بیند آن سخی | دستی وست در آن بنی عادت

خير الناس من ينفع الناس وشر الناس من يضر الناس

هر که از وی بمردمان نفعی | پس همو هست خیر الناس
ور از وی بجز مضرت نیست | آدمی نیست هست شر الناس

كثرة الوفاق نفاق وكثرة الخلاف شقاق

در وفاق کسی غلو مکنید | که از آن تهمت و ریا زاید
ز خلاف مدام در مشوید | که از آن دشمنی بیفزاید

ربّ املٍ خائب

یک بسی امید در چیزی | غم مخور گونیا و رسد بدست
پس امیدی که آن نگشت وفا | پس شکوفه که بشکفید و نبست

اذا املقتم فتاجروا الله بالصدقة

هیچ چیزی بدل نه چون صدقه | هست از آن مال و جاه را بیشی
ور سانند نیازمند استغنا | در امان از رنج و درویشی

من لان عوده كثفت اغصانه

هر که با کهتران کند نرمی | ماند از زلیست ایمن
شهنشهی را سنه کردن | ترزبش بوا جبر فرمان

رب ساع فيما يضره

ای بسا کس که طالب کاریست | کسب آن کار باشدش آسان
ناصح آن از آن شود غمگین | حاصل آن از آن شود شادان

لا تتكل على المنى فانها بضائع النوكى

تکیه بر آرزو مکن که همه | آرزوها شدت بمجند حسق

هر که بر آرزو کند تکیه　　　به بر عاقبت قلاش لیس الجوز

الیأس حرٌّ والرجاء عبدٌ

گر بدی زین و آن تو نومید　　　بنشی آزادی و بدل شادی
ور بدین و آن امید در بستی　　　داری از دست غیر آزادی

بشّر مال البخیل بحادث او وارث

هر که مال هست و خوردن نیست　　　او از آن مال بهره کی دارد
یا بتاراج حادثات سپرد　　　یا به میراث خوار بگذارد

من عذب لسانه کثر اخوانه

گر زبانت خوش است جمله خلق　　　در مودت کلاه ورند با تو
ور زبانت بد است در خانه　　　خصم جانت شوند بجا کسان تو

لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال

شرف قائل و خساست او　　　در سخن کی کند بهیچ اثر
تو سخن را نگر که از لطف چیست　　　درگذار از سخن منکر

الجزع عند البلاء تمام المحنة

در بلیت جزع مکن که جزع　　　به تمامی دولت کند ز عجوز
هیچ رنجی تمام تر زان نیست　　　کز ثواب خدای مانی دور

لا ظفر مع البغی

هر که از راه بغی جنگ جست　　　ظفر از راه او عنان برتافت
در ظفر یافت منفعت بگرفت　　　بس چنین است لیکن ظفر نیافت

لا برّ مع الشح

از بخل بسته شد دگران   نیست ممکن که طاعتش آرند
حق گزاری است طاعت او را   نه بود حق چگونه بگزارند

كفى بالظفر شفيعاً للمذنب

هر گنه کار چون شدی قادر   عفو کن زانکه بیگنه کس نیست
ور مر او را شفیع کس نبود   ظفر تو شفیع او بس نیست

لا ثناء مع الكبر

هر که کبر پیشه شد به همه خلق   در پی آن جفای او گویند
وانکه بر منهج تواضع رفت   همه عالم ثنای او گویند

لا صحّة مع النهم

نشود جمع هیچ مستولا   تندرستی و خوردن بسیار
مذهب خویش ساز کم خوردن   اگرت جان عزیز نیست بکار

لا شرف مع سوء الأدب

بی ادب گر شوی ز اشرف مهتر   گرچه او را جلالت و نسب است
با ادب باش تا بزرگ شوی   که بزرگی نتیجه ادب است

الأدب صورة العقل

با ادب باش در همه احوال   که ادب نام نیک را سبب است
عاقل آنست کو ادب دارد   نیست عاقل کسی که بی ادب است

القلب إذا أكره عمي

بستم دل بسوی علم مبر   کان ستم آتش هوا افزود   فا

دل شخص اگر به تیز برد سینه هیچ عسل نامرزد

لا احیاء للحریص

هرکه باشد حریص بر چیزی نابود او از حیثیتی او شرم

برود از نهال او خجلت زرد از سرزنشت او آزرده

من لا انت اساواته صلبت اهالیه

هرکه باشد ضعیف اتباعش در کفت او بابوی مقهور

نتوی پی متابعتش هر کو هیچکس بر منازعانش منصور

لا اجتناب مع الحرص

حرص سوی محرمات کشد خنت آنکس که حرص را بگذاشت

گر نخواهی در حرام افتی دست از حرص می‌بباید داشت

لا راحة مع الحسد

از حسد دور باش تا که بری با حسد هیچکس نباشد شاد

گر طرب را کفاف خواهی کرد مر حسد را طلاق باید داد

لا محبة مع سوء

ابلهست آنکه فحش اوست لجاج ابلهی را کجا علاج بود

تا توانی پی بسته مکن کافت دوستی لجاج بود

لا سودد مع الانتقام

دولت انتقام از مردم دولت مهتری کند باطل

از سر انتقام نگذرتو تا نمانی ز مهتری عاطل

لا زیارة مع دعارة

چنین زیارت کن عزیز انرا روی خوشنود او حیی از آنکس خوشتر

اگر بدخویی کنی انجب — آن زیارت نشوی هیچ باوعده

لا صواب مع ترک المشوره

مشورت رهبر صواب آمد — در همه کار مشورت باید
آنکس که مشورت نکند — تا رسد او را صواب آمد

لا مروّة مع کذوب

هر که باشد دروغگوی بروی — از مروت کجا فروغ بود
کند عهد لیکن خلاف بود — هر چه دهد وعده لیکن دروغ بود

لسان العاقل فی قلبه

هر که او هست باکمال خرد — هست پنهان زبان او در دل
نبود هیچ سرّ او پیدا — نشود هیچ گفت او باطل

الموعد ولا الجمله

مردمان دانشمند عمل را — ز نقصان حرف ندانندش
مسلم الله چه خلاصه دین است — چه بدانند کفر خوانندش

رحم الله امرءً عرف قدره ولم يتعدّ طوره

رحمت ایزدی بر آنکس باد — که عذر بر کف جهان ننهند
قدر خود را بداند و سر کز — قدم از حد خود برون ننهند

اعادة الاعتذار تذکیر للذنب

عذر یکبار خواه از گنهی — گر دوبار است نقص جاه ترا
از پی عذر باز رفتن تو — تازه گردد گناه ترا

من نظر اعتبر

هر دو که کار را چه کرد نظر — بهره اعتبار از آن برداشت

هرچه او سودمند بود گرفت — وانچه ناسودمند بود گذاشت

العداوة شغل شاغل

هر که پیشه کند عداوت خلق — از همه کارها جدا گردد
که دلش خسته عنا گردد — که تنش بسته بلا گردد

قلب الاحمق فی فیه

هر که او هست با حماقت جفت — جایگاه دلش زبان دل است
هرچه دارد زنیک و بد در دل — لیک همه بر سر زبانش است

لا کرم اعز من التقی

گر کریمی ز راه تقوی رو — زانکه تقوی همه سر کرم است
ناگرفتن درم بوجه حرام — بهتر از آن بذل کردن کرم است

لا شرف اعلی من الاسلام

ای که در بند کفر مانده ستی — عز اسلام داده از کف
گر شرف بایدت مسلمان شو — که چه اسلام نیست هیچ شرف

لا معقل احسن من الورع

ای در دفع لشکر آفاق — عاجزی و ترا پناهی نیست
در پناه ورع گریز از آنکه — از ورع خوبتر پناهی نیست

لا شفیع انجح من التوبة

ای که بی حد گناه کرده ستی — می نترسی از آن گناه شنیع
توبه کن تا رضای حق یابی — که به از توبه نیست هیچ شفیع

لا داء اعیا من الجهل

هیچ دردی

علم درویست نیابت ناتیمت — جهد درد دی گیست سخت و تبر

بت از جهد جز شقاوت نفیس

اذا وصلت الیکم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشکر

چون بیابی تو نعمت و هر چند — جز و باشد چه نقطه موهم

شکر آن یافته فرو نگذار — در نایافته شوی محروم

اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکراً للقدرة علیه

چون شدی بر عدوی خود قادر — عفو و شکر قدرت خود ساز

رحم کن رحم هر که بر رحم کن — در جهان جز بجهان بیایی بار

اللهم اغفر عثرات الالحاظ وسقطات الالفاظ وشهوات الجنان وهفوات اللسان

غزلی است از جامه علیه الرحمة که

مشتمل است بر صنعت لطیفه و آن این است بیت اول جمیعاً بحروف 12 نقطه و کلمه ترکیب غیر منقوط و بیت دوم جمیعاً در حروف است دو مرکب غیر منقوط و بیت سیم سه حرفی است و هکذا الی آخره بیت

رخ زرد دارم ز دوری آن در — لبت قند و جعد کجت مشک تبت

زده داغ دردم درون هر آزر — خطت خضر و لعل لبت قند ترکی

چه عمر کاهست کو بنده بسب فرقت تو — بحبت مقیم نعیم محبت

مه نوره باشد بد بنیکو نه لاغر — بهشت مخلد نصیب تحقق

ملفق قبضی بمعنی صحیح — بابها ملی بکیسو معنبر